

تیا تر ضحاگ

گنجینه
آثار نیاہ
دوران قاجار

سامے بیگ عثمانے

ترجمہ میرزا ابراہیم خان آجودان باشے

تعمیر فرید مراد نے تمین بزرگمند



| تياتر ضحاك |

سرشناسه: سامی بیک عثمانی

عنوان و نام پدیدآور: تیاتر ضحاک / سامی بیک عثمانی؛ ترجمه‌ی ابراهیم خان آجودان‌باشی؛ به کوشش فرید مرادی، ثمین بزرگمند.

مشخصات نشر: تهران: کتاب دیدآور، ۱۴۰۱.

مشخصات ظاهری: ۱۵۵ص:؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۰۴-۱۷۵-۴

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

موضوع: نمایشنامه ترکی -- ترکیه -- قرن ۱۹م. (Turkish drama -- Turkey -- 19th century)

شناسه‌ی افزوده: آجودان‌باشی، ابراهیم‌بن علی اکبر، مترجم

شناسه‌ی افزوده: مرادی، فرید، ۱۳۳۳ -

شناسه‌ی افزوده: بزرگمند، ثمین، ۱۳۶۷ -

رده‌بندی کنگره: PL۲۴۸

رده‌بندی دیویی: ۸۹۴/۳۵۲۳

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۸۶۷۰۹۰۶

سامی بیک عثمانی |

تیتر ضحاک |

ترجمہ ی

میرزا ابراہیم خان آجودان باشی

بہ کوشش

فرید مرادی و ثمین بزرگمند



کتاب دید آور



کتاب دیدآور

سامی بیک عثمانی

تیاتر ضحاک

ترجمه‌ی میرزا ابراهیم خان آجودان‌باشی

به کوشش فرید مرادی و شمین بزرگمند

طراحی جلد: جلال شمع‌سوزان

چاپ و صحافی: دیدآور

چاپ نخست: بهار ۱۴۰۱

شمارگان: ۳۳۰ نسخه

حق هر گونه چاپ و انتشار محفوظ است.

دفتر نشر: خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان روانمهر، شماره‌ی ۸۴ (ساختمان دیدآور)، طبقه‌ی یک.

ایمیل: info@didavarbook.com

فروشگاه: خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه تهران، پلاک ۱۳۰۴.

تلفن: ۶۶۹۵۴۷۴۸

اینستاگرام: didavarbook

فروش آنلاین: www.didavarbook.com

قیمت: ۵۵۰,۰۰۰ ریال

فهرست

۹	□ درگاه سخن
۱۳	□ اشخاص نمایش
۱۵	□ فصل اول
۱۵	مجلس اول
۱۸	مجلس دوم
۲۱	مجلس سیم
۲۳	مجلس چهارم
۲۴	مجلس پنجم
۲۵	مجلس ششم
۲۹	مجلس هفتم
۲۹	مجلس هشتم
۳۰	مجلس نهم
۳۳	مجلس دهم
۳۵	مجلس یازدهم
۳۵	مجلس دوازدهم
۳۶	مجلس سیزدهم
۳۶	مجلس چهاردهم

۳۷	مجلس پانزدهم
۳۷	مجلس شانزدهم
۴۰	مجلس هفدهم
۴۰	مجلس هیجدهم
۴۱	مجلس نوزدهم
۴۳	مجلس بیستم
۴۵	مجلس بیست و یکم
۴۸	مجلس بیست و دویم
۴۹	مجلس بیست و سیم
۵۳	□ فصل دوم
۵۳	مجلس اول
۵۷	مجلس دویم
۵۸	مجلس سیم
۶۰	مجلس چهارم
۶۳	مجلس پنجم
۶۴	مجلس ششم
۶۵	مجلس هفتم
۶۷	مجلس هشتم
۶۸	مجلس نهم
۷۲	مجلس دهم
۷۷	□ فصل سیم
۷۷	مجلس اول
۸۱	مجلس دویم
۸۲	مجلس سیم

۸۲	مجلس چهارم
۸۵	مجلس پنجم
۸۹	مجلس ششم
۹۱	مجلس هفتم
۹۳	مجلس هشتم
۹۶	مجلس نهم
۹۷	مجلس دهم
۹۹	مجلس یازدهم
۱۰۱	فصل چهارم □
۱۰۱	مجلس اول
۱۰۲	مجلس دویم
۱۰۴	مجلس سیّم
۱۰۵	مجلس چهارم
۱۰۸	مجلس پنجم
۱۰۸	مجلس ششم
۱۰۹	مجلس هفتم
۱۱۲	مجلس هشتم
۱۱۴	مجلس نهم
۱۲۱	مجلس دهم
۱۲۳	مجلس یازدهم
۱۲۴	مجلس دوازدهم
۱۲۵	مجلس سیزدهم
۱۲۶	مجلس چهاردهم

۱۲۹	فصل پنجم □
۱۲۹	مجلس اول
۱۳۲	مجلس دویم
۱۳۳	مجلس سیم
۱۳۴	مجلس چهارم
۱۳۵	مجلس پنجم
۱۳۷	مجلس ششم
۱۳۹	مجلس هفتم
۱۴۰	مجلس هشتم
۱۴۳	مجلس نهم
۱۴۴	مجلس دهم
۱۴۸	مجلس یازدهم
۱۵۰	مجلس دوازدهم

درگاه سخن

در باب مترجم اثر

در باب مترجم این اثر دانسته‌های اندکی داریم، از محل تولد او خبری نداریم و درگذشت وی را از ۱۳۲۳ ه. ق. به بعد دانسته‌اند. او لقب امیر تومانی هم داشته و در منابع از او به عنوان مترجم یاد شده است، وی فرزند میرزا علی اکبرخان آجودانباشی است.

در عصر قاجار ترجمه از ترکی عثمانی رواج جدی داشته. از آنجا که ترکان بیش از ایرانیان به نهضت ترجمه روی آورده و نسبت ترجمه به ویژه از زبان فرانسه در این کشور قوی تر بوده و مترجمان بسیاری در ایران به ترجمه از این زبان روی آورده‌اند، حتی آثار برخی از نویسندگان فرانسوی نیز از ترکی به فارسی برگردانده شده است.

یکی از آثار قابل توجه که در آغاز انقلاب مشروطه در ایران ترجمه شد، تئاتر ضحاک اثر سامی بیک عثمانی است. این اثر در ۱۳۲۳ ه. ق. در مطبعه‌ی خورشید چاپ شد.

تئاتر ضحاک

اهمیت آن به دلیل محتوای ضد استبدادی و ضد استعماری و انتشار آن همزمان بوده با تحركات مشروطه خواهانه، علاوه بر آن ابعاد نمایشی اساطیر ایرانی اثر، ارزش نمایش ملی را به ایرانیان هم نشان می‌دهد. خود سامی بیک در مقدمه‌ای که بر اثرش نوشته چنین آورده:

«در مقدمه‌ی یکی از تألیفات سابقه‌ی خودم که منتشر است ایراد کرده بودم که مرقومات من از اتفاقات ملی تواریخ اسلاف مشحون است. این قصه [ضحاک] به کلی هم اگر ملی گفته نشود، مادامی که ما مباحث عنه او در تواریخ اسلاف و ادبیات اسلامیة مشهور، و متواتر است، باز یک اندازه‌ای می‌توان ملی شمرد. این قصه یک قصه‌ی تاریخی است. در قسم تئاتر ادبیات ادبای غربی که استادان ما هستند، و بخصوص شکسپیر و ویکتور هوگو، استادان سخن قصه‌هایی را که مستند به تاریخ است، لزوم صدقش را به وقایع تاریخیه به حکم یک قاعده‌ی صحیحیه‌ای گذاشته‌اند.»

مترجم موفق شده ترجمه‌ای قابل قبول از این اثر ارائه دهد به نحوی که ذکاءالملک فروغی در مورد آن نوشته: «تمام را به دقت دیدم آفرین به جناب استاد من.. فعلاً که بهتر از این ممکن نیست مگر روزگاری بگذرد و طبایع در این کارهای مشکل، بزرگ و پرورده شود.»

فریدون آدمیت هم در کتاب «ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران» در مورد اهمیت این ترجمه آورده: «پیش از دوران مشروطه میرزا آقاخان کرمانی به جنبه‌ی ملی قیام مردم علیه دستگاه ضحاک ماردوش کلدانی تأکید کرده بود؛ ایرانیان «به واسطه‌ی غیرت و همت ملی» این درس را به ملل عالم آموختند که کاخ ستمگری را به نیروی «شورش ملی» در هم فرو کوفتند سامی‌بیک نویسنده‌ی عثمانی که به تصریح خود، آثارش را به ماخذ «اتفاقات ملی تواریخ اسلاف» ساخته، تئاتر ضحاک را نوشت.»

داستان سامی‌بیک البته با روایات اساطیری در متون فارسی و عربی اختلافات جدی دارد، در اثر سامی‌بیک مارها بدل به موجودات مقدسی شده‌اند که باید در برابرشان سجده کرد، در حالی که در روایت شاهنامه مارها بر دو دوش ضحاک برآمده‌اند، و این شیطان است که با بوسیدن کتف‌های ضحاک این بلا را بر او نازل کرده است، بعد هم خود ابلیس در

لباس مبدل و در قالب آشپزی راهنمای ضحاک می‌شود تا مغز سر جوانان را خوراک ماران کند. شتاب ابلیس برای از بین بردن مغز به عنوان مرکز اندیشه و تفکر و نابودی جوانان به عنوان آینده‌ساز، اما در اثر سامی بیک موبدان جایگزین ابلیس شده و آنانند که ضحاک را به کشتن کودکان و قربانی کردن در پیشگاه ماران رهنمون می‌شوند. در اثر سامی بیک ستایش ماران (مارپرستی) در برابر رهروان آیین جم قرار دارد که ستایشگر نورند.

در شاهنامه کاوه، آهنگری است که هیجده پسر داشته و همگی را خوراک ماران ضحاک کرده و فقط یک پسر برای او مانده وقتی می‌خواهند این یک را نیز قربانی کنند، کاوه به دادخواهی رو به درگاه ضحاک می‌آورد و وقتی ضحاک آزادی آخرین پسر او را در گروامضای توماری مبنی به عدل‌گستری خود قرار می‌دهد، کاوه طغیان کرده، پیش‌بند آهنگری را پرچم قیام کرده و از درگاه ضحاک سر به شورش برمی‌دارد.

از آن سو فریدون هست، که زندگی‌اش در خفا می‌گذرد، وقتی پدرش آبتین به دست عوامل ضحاک کشته می‌شود، فرانک او را به کوهستان برده و در آنجا او با خوردن شیر گاوی به اسم برمایه، بالنده می‌شود. گاوی که آن هم به دست عوامل ضحاک کشته شده، اما فریدون از چنگ ضحاک گریخته و بالاخره با یاری کاوه و مردم، ضحاک را گرفته و او را در کوه دماوند به بند می‌کشد.

اما در اثر سامی بیک فریدون جوانکی است جزو خدمه‌ی دربار ضحاک که در آنجا گرفتار عشق نادختری ضحاک شده است. او حتی نسبت به وضع خود و پیشینه‌اش اشرافی ندارد. روایت سامی بیک از جهت متن فاصله‌ای بعید با اسطوره‌ی ضحاک دارد. اما بنیان روایت این نمایشنامه‌نویس ترک به ستمگری، بیداد و در نهایت به جان آمدن مردم و شورش علیه وضع موجود است که با بنیان اسطوره‌ای داستان

همخوانی دارد. و خود این با توجه به شرایط آن روز ایران دستمایه‌ای مناسب برای مردم درگیر جنبش مشروطه است.

در مورد نویسنده‌ی اثر اطلاعات قابل توجهی در دست نداریم. از او جز همین یک اثر، کتاب دیگری به فارسی ترجمه نشده، اما می‌دانیم که او آثار دیگری هم داشته است.

به هر حال این اثر از پس سال‌ها که از چاپ نخست آن می‌گذرد با ویراستی جدید در مجموعه‌ای «گنجینه‌ی ادبیات نمایشی عصر قاجار» به زیور طبع آراسته می‌گردد، امید که مورد اقبال دوستداران ادبیات نمایشی قرار گیرد.

خرداد ۱۴۰۰

فرید مرادی - شمین بزرگمند

اشخاص نمایش

ضحاک	حاکم متجبر فارس
قحطان	وزیر ضحاک
مهرو	دختر جمشید و خدمتکار ضحاک
خوب چهر	(برحسب ظاهر) دختر ضحاک از عروس جمشید
پرویز	(که فریدون است)، صورتاً پسر قباد و از خدمه‌ی ضحاک
فرهاد	از کسان با حقوق جمشید و سرایدار با اعتبار ضحاک
کاوه	آهنگر
مهربان	زوجه‌ی کاوه
بهرام	پسر کاوه
رستم	پسر کاوه
قباد	چوپان
خسرو	چوپان
نوذر	چوپان
یزد	چوپان
فربرز	چوپان
شیرویه	چوپان
موبد موبدان	رئیس موبدان

خدمه‌ی ضحاک، موبدها، قشون (سربازها)، اطفال، یک دهاتی.

فصل اول

(مجلس در خانه‌ی ضحاک محکمه‌ی کاملی را نشان می‌دهد. در صدر مجلس تختی گذاشته شده است، از طرف راست و چپ تخت دو درب، دیوارها مصور به تصویر مار، و در بالا رفتن پرده فرهاد مشغول است به ترتیب وضع مجلس).

مجلس اول

(فرهاد «تنها»)

(بعد از فکر بسیار و مدتی نگاه کردن به تخت) هی فالک خیر هی!

فرهاد:

... یک وقت در روی این تخت جمشید می‌نشست! (گرد دیوارها را می‌گیرد) این دیوارها از انواع گل‌ها و غنچه‌ها و از طلوع و غروب آفتاب و از کارهای قشنگ طبیعت مصور بود... و امروز یکی از احقر مخلوقات و مضرت‌ترین آن‌ها که مار است در آن مرسم است. (به دقت تمام صورت مارها را نگاه کرده) حیوان مسکین. هر قدر صورتش را نگاه می‌کنم وحشت می‌کنم!... ای کاش تنها نگاه کردن می‌شد... هیهات! در حضور این حیوان مردود

به زانو زدن و سجده کردن مجبوریم! ما که با آیین جم در عالم افتخار می‌کردیم، ما که به جهت اجرا داشتن وظیفه‌ی عبادت خداوندی که خالق کائنات است، مثل آفتابی که عالم را منور می‌کند، و به حیوانات، و نباتات حیات می‌بخشد، نور مجسمی را واسطه می‌کردیم، ما که روز نوروز هر قدر غنچه‌ها باز می‌شد قلبمان بیشتر فرحناک می‌شد، در کنار نهرها و چمن‌زارها، و در میان گل‌ها و غنچه‌ها آیین جم را اجرا می‌داشتیم، ما امروز به عبادت این حیوان مخوف مجبوریم!... (تصویر مارها را نگاه می‌کند) آیا عبادت می‌کنم؟ حاشا! حاشا. من خداوندی را که خالق کائنات است رها کرده عبادت این حیوان مکره^۱ را قبول نمی‌کنم! از نور لامعی مثل آفتاب که زمین و آسمان را روشن کرده است رو گردانیده، به این حشرات مهیب توجه نمی‌کنم!... (بعد از اندکی تأمل) لیکن چه فایده که در ظاهر و نظر خلق به عبادت اینان و لعنت فرستادن به آیین جم مجبوریم!... آیا مجبور کننده چه چیز است؟ نفسم؟ حیاتم؟ منفعتم؟ عیال و اولادم است؟ خیر خیر! می‌توانستم تمام این‌ها را فدا کنم! البته! به جهت خیانت نکردن به خودم، وجدانم و حیاتم و عیال و اولادم و هر چیزم را فدا می‌کردم. هیچ یک از آن‌ها غلبه بر وجدان من نمی‌کرد و نمی‌توانست مرا

۱. وادار کردن کسی به کاری ناپسند. در اینجا به احتمال غلط طبعی است و مکروه درست‌تر باید باشد. شاید هم منظور حیوان مکار است.

مجبور به کرنش این حشرات کند! لیکن یک وظیفه هست... البته یک وظیفه که در عالم غیر از من کسی نمی تواند اجرا نماید، یک وظیفه که سلامتی وطن منوط به اجرای آن است، آن چنان وظیفه که در راهش مثل من مرد بزرگی فدا شود باز کم است، و این چنین وظیفه به غیرت من محول است.. فقط (ریشش را گرفته نگاه می کند) هیئات، سنین عمرم به هشتاد می رسد، اگر امروز یا فردا چشمم را روی هم گذاشته بمیرم، آیا آن وظیفه چه می شود؟ (در کمال هیجان زانو زده، و دست ها را به دعا بر می دارد) خدای من، ای معبود جمشید، به من عمر احسان کن، و تا رسیدن ساعت اجرای این وظیفه ی مقدس عمر مرا مگیر... (با مسرت حرکت می کند) البته، البته، عمر خواهم کرد، وظیفه ی خودم را اجرا خواهم داشت... آیا بعد از خیانت کردن به خاندان جمشیدی که به نعمتش پرورده شده ام، و بعد از ترک کردن آیین جمی که خودم طرفدار او هستم و عبادت کردن به این حشرات وظیفه ای که مرا مجبور به ارتکاب این اعمال کرده است اجرا خواهم داشت. خیر، عدالت خداوند یگانه که او را قلباً عبادت می کردم راضی به این امر نخواهد شد. عمر خواهم کرد و وظیفه ام را اجرا خواهم داشت (از درب سمت چپ پرویز وارد می شود در حالتی که یک زلق بلند در دست دارد).

مجلس دویم

(فرهاد - پرویز)

فرهاد: پرویز را دیده خود به خود) خودش است؟ مثل شیر!

پرویز: پروردگارم او را از هر بلا حفظ کند. (به پرویز) فرزند متوجه باش و از نوبت در نروی.

فرهاد: خیر، پدر جانکم، نوبتیاں دیر رفتند.

فرهاد: آیا خودش بیدار شد؟

پرویز: خیر، هنوز در خواب است.

فرهاد: فرزند، آیا راحتی؟ آیا دل تنگ نیستی؟

پرویز: پدر جانکم. در صورتی که یک بچه چوپان در سرای

شاهی افتاده باشد، آیا دل تنگ خواهد شد؟ یک آدمی که در کوه‌ها و آغل چوپان‌ها با فقر و تنگدستی بزرگ شده باشد و به این نعمت برسد، آیا راحت نخواهد کرد؟

فرهاد: (به حالت حزن خود به خود) بچه چوپان!... آدمی که با

فقر و فاقه بزرگ شده است؟... آه؟ فلک!

پرویز: هان بابا جانکم؟ آیا التفات‌ها و احسان‌هایی که شاه به

من می‌کند می‌بینید یا نه؟

فرهاد: (خود به خود) بیچاره بچه!

پرویز: آیا من به این همه لطف و احسان لایقم؟ مراد در حالتی که

یک پارچه چوپان بودم، در ردیف خدمه‌ی خاص گذاشته است.

فرهاد: (خود به خود) بیچاره! چه می‌داند؟

پرویز: پدر جانکم، آیا این که گفتم راست نیست؟

فرهاد: (با برودت) این طور است، فرزند. این طور است. (خود را یک طرف کشیده اشک‌های چشمش را پاک کرده خود به خود) امان که هر حرفش یک تیر می‌شود و به دلم می‌نشیند. اما، بیچاره بچه... به این درجه آسودگی را به خودش زیاد می‌بیند چه داند که...

پرویز: پدر جانکم، یک چیزی را فکر می‌کردم که تا به حال از شما نتوانسته‌ام بپرسم.

فرهاد: چه چیز است فرزند؟

پرویز: شما هر وقت به ده آمده ما را می‌دیدید...

فرهاد: (با اضطراب خود به خود) امان یا ربی!

پرویز: آن وقتی که من کوچک بودم هر روز می‌آمدید. من آن وقت شما را از پدرم بیشتر دوست می‌داشتم. زیرا که پدرم مرا به قدر شما دوست نداشت.

فرهاد: (با اضطراب) های، فرزند چه می‌خواهید بگوئید.

پرویز: این را می‌خواهم بگویم که ... آن وقت هم بعد از آن چرا در اینجا بودندتان را نمی‌گفتید. من اگر در اینجا بودن شما را می‌دانستم همان وقت پهلوی شما می‌آمدم.

فرهاد: (با اضطراب) چون که ... چیز ... ممکن نمی‌شد... فقط...

پرویز: امان است، شما را چه می‌شود؟ .. در شما اضطرابی می‌بینم؟

فرهاد: هیچ، فرزند، هیچ... فقط امان است... آمدن مرا به آنجا و شناسایی مرا از سابق به کسی نگویی... این مطلب را مخفی داشته باش.

پرویز: چشم، پدر جانکم. لیکن سبب چه باشد؟

- فرهاد: هیچ سببی ندارد. لیکن نمی‌خواهم کسی بداند.
 پرویز: چشم.
- فرهاد: قَسَم بخور، امان است. مرا مطمئن کن، به کسی نخواهی گفت، آیا چنین نیست؟
- پرویز: چشم، نخواهم گفت. ولی هر قدر شما اصرار می‌کنید، فکرم بیشتر می‌شود، آیا مخفی داشتن این چه سبب دارد؟
- فرهاد: هیچ... ولی نمی‌خواهم. به من دست بدهید، (خود به خود) آیا؟ از کجا به عقلش آمد؟ می‌ترسم! سرم فاش خواهد شد!
- پرویز: (خود به خود) چه اضطراب زیادی دارد! در این یک سرّی هست اما...
- فرهاد: نخواهی گفت، چنین نیست؟
- پرویز: پدر جانکم، از من مطمئن باشید، نخواهم گفت... ولی این سرّ...
- فرهاد: قسم بخور، قسم بخور!
- پرویز: به نور آفتابی که در طلوع هر صبح روی زمین را به نور خودش منور می‌کند و ما را از ظلمت می‌رهاند و برف‌ها و یخ‌ها را ذوب می‌کند، در سنبل گندم، و در درخت میوه را می‌رساند، و به جان جمشید قسم است که نخواهم گفت.
- فرهاد: (فوق‌العاده مسرور شده و خود به خود) اما، یا ربّی شکر، هنوز از آیین جم بیرون نرفته است! (خود را ضبط کرده می‌گوید) اما این نوع قَسَم خوردن او را کسی شنیده

باشد... و هنوز از آیین جم بیرون نرفتنش... به گوش
ضحاک برسد... (جهرأ) فرزند! سلامت باشی! دیگر هرگز
این طور قَسَم یاد مکن...! (پرویز محبوب شده انگشت
خود را می‌گزد) و به این مارها باید قسم بخوری.

پرویز: فراموش کردم، پدر جانکم!

فرهاد: (خود به خود) می‌توان گفت که هنوز در دل به اعتقاد ما
است. شکر! (باید رفت) فرزند! تو از اینجا جدا مشو،
بلکه او از خواب بیدار شده، تو را بخواهد.

پرویز: هیچ جا نخواهم رفت (فرهاد از راست بیرون می‌رود).

مجلس سیم

(پرویز «تنها»)

پرویز: (در دیوان خانه گردش کرده خود به خود) آخ‌ای! چه
بخت! چه سعادت! چه عمر!... اگر تمام ایام حیات خودم
را با امروز مقایسه کنم، چه قدر تفاوت خواهم دید!...
مادامی که به اینجا نیامده بودم در یک آغل روی کاه
می‌خوابیدم و بر می‌خاستم، امروز چیزی را که در خواب
نمی‌دیدم، در چنین عمارتی زندگی می‌کنم. لباسم
منحصر به عبای پاره‌ای بود. هر وقت باران می‌بارید او
راتر می‌کرد و پس از درآمدن آفتاب او را خشکانیده و
می‌پوشیدم! امروز لباس‌های سرمه دوز می‌پوشم! تا در
آنجا بودم چماقی در دستم و از بزها نگاهداری می‌کردم،
امروز زلق مرصع در دستم و از پهلوی شاه جدا نمی‌شوم،

این چه سعادت! و این چه بخت است!... یاهو... اما، هر قدر که به خاطر می‌آید دلم می‌لرزد... عجبا آیا با ندیدن او زندگی زندگی است؟ آیا عمر بی او گذرانیدن عمر است؟ اگر با من باشد یک دفعه دیدن رویش بهتر از هزار سال زندگی است... اما نمی‌دانم. چه حکمت است هر وقت اسنمش به خاطر می‌آید، یا صدایش را می‌شنوم، قلبم از جای کنده می‌شود و هر وقت خودش را می‌بینم به کلی خودم را فراموش می‌کنم و تمام اندامم به لرزه می‌افتد!... دوست می‌دارم! البته، دوست می‌دارم، لیکن برای چه دوست می‌دارم؟ به چه جهت دوست می‌دارم؟ از وقتی که او را دیده‌ام چند روزی بیشتر نیست؟... تا به حال یک کلمه با من حرف نزده است، من هم جسارت آن را نداشته‌ام که یک کلمه با او حرف بزنم... آیا این محبت، و این خواستن از چه حاصل شده است؟ حالا در انسان بودنش قلبم گواهی نمی‌دهد و به نظرم مثل ملک می‌آید، صورتش مثل آفتاب چشم را خیره می‌کند! هر وقت او را بخوام نگاه کنم، اشعه‌ی صورتش مانع از نگاه شده است!... پاهایش را که به زمین می‌گذارد و متعجب می‌شوم که آیا او هم پا بر زمین می‌گذارد؟ شرافت این تخته‌ها چقدر بزرگ بوده است، گاهی به وسوسه می‌افتم! از خودش مقصودی ندارم. همین قدر غیرتم می‌آید. به هر زمینی که پا را می‌گذارد غبطه می‌خوردم... این خانه به سبب او، البته تنها به سبب او در نظر من بهشت است! از این به بعد رفتن از اینجا، جدا